

در محضر بزرگان

لزوم غنیمت شمردن عمر

حضرت آیت‌ا... فاطمی نیا استاد اخلاق درباره اهمیت عمر گفته‌اند: «ما خیلی در اتلاف عمر خویش، اسراف می‌کنیم، اگر یک جنس کم‌ارزشی را بخواهیم بخریم، چقدر دقت می‌کنیم؟ چقدر چانه می‌زنیم؟ اما در مورد از دست دادن عمر خویش و دیگران، هیچ دقت و ملاحظه‌ای نداریم! دنیا و شب و روز برای ما توقف نمی‌کند! به قول یکی از اساتید بعضی‌ها، از چرخ و فلک توقع دارند که بایستد تا آن‌ها جوان بمانند!»

بر گرفته از کتاب «نکته‌ها از گفته‌ها»

احکام

حکم ازدواج در سن زیر ۱۳ سال

محمدعلی ندایی / بلوغ یکی از شرایط صحت ازدواج است. در عین حال فقها فتوا می‌دادند که در صورت مصلحت، ولی کودک می‌تواند برای فرزندش همسر انتخاب کند اما در استثنایی که به تازگی از حضرت آیت‌ا... مکارم شیرازی منتشر شده است، ایشان ازدواج زیر سن ۱۳ سال را حتی از سوی ولی کودک، مجاز ندانسته‌اند. متن این استفا به شرح زیر است:

سوال: آیا ازدواج در سن زیر ۱۳ سال حرام است؟
جواب: در گذشته این اجازه به اولیا داده می‌شد که حتی برای صغیر، همسری انتخاب کنند و معمولاً مشکلی ایجاد نمی‌شد ولی در عصر و زمان ما عملاً ثابت شده است که این ازدواج‌ها به مصلحت دخترها و پسرها نیست و دارای مفاسدی است و با توجه به این که غیبطه و مصلحت باید رعایت شود این گونه ازدواج‌ها باطل است و اعتباری ندارد. نسبت به آنچه در گذشته انجام شده، اگر در آن زمان واقعا مفسده‌ای نداشته و غیبطه صغیر رعایت شده محکوم به صحت است.

داستان‌های واقعی

حاج صادق

بعد از عملیات بود. حاج صادق آهنگران آمده بود پیش رزمندگان برای دعا و نوحه خوانی. برنامه که تمام شد مثل همیشه بچه‌ها هجوم بردند که او را ببوسند و حرفی با او بزنند. حاج صادق که ظاهراً عجله داشت و می‌خواست چای دیگری برود، حبله‌ای زد و گفت: «صبر کنید! صبر کنید! من یک ذکر را فراموش کردم بگویم، همه رو به قبله بنشینید، سر به خاک بگذارید و این دعا را پنج مرتبه با اخلاص بخوانید.» همین کار را کردیم. پنج بار شده بار، پانزده بار، خبری نشد که نشد. یکی یکی سر از سجده برداشتیم، دیدیم مرغ از قفس پریده! بر گرفته از کتاب «جشن پو» گردآوری عبدالرحیم سعیدی راد

فتونکته



بریده‌ها

آیا ما واقعا بینا هستیم؟

فقط برای سی ثانیه چشمان خود را ببندیم، شاید کمی احساس کنیم کوری چه دردی است و بیندیشیم آیا ما آن طور که تصور می‌کنیم بینا هستیم؟!

بر گرفته از کتاب «کوری» اثر ژوزه ساراماگو

انگلیش آموزی



نگاه تو

همین باران آهسته
همین نجوای گنجشکان
همین عطری که می‌آید؛
نگاه توست

سیدعلی میرافشاری

دور دنیا

سنگ نورخی با ویلچر!



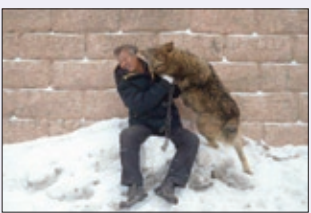
فوق‌العاده قوی‌اش باعث شد ۵ سال بعد در حالی که روی صندلی چرخ‌دار نشسته بود، همان صخره را بالا برود و این بار نامش را هم در کتاب رکوردهای گینس ثبت کند!

ثروت نجومی مرد گیاه‌شناس!



روش‌های معجزه آسایی را برای درمان بیماری‌ها به او یاد می‌دهند. برای همین هم حسابی سرش شلوغ است و روزی بین هزار تا هزار و پانصد دلار از طریق فروش داروهای گیاهی‌اش درآمد دارد!

نگهداری از گرگ‌های وحشی!



می‌کند. او برای نگهداری از این گرگ‌ها که همگی به مناطق سردسیر عادت دارند، یکی از سردترین مناطق چین یعنی «بین کیانگ» را برای زندگی انتخاب کرده است که در بیشتر اوقات سال پر از برف است.

حرکت انسان دوستانه مرد ثروتمند هندی!



عروسی ساده بگیرد و همه پولی را که می‌خواست برای عروسی بپردازد، صرف ساختن ۱۰۸ خانه برای زاغه‌نشینان شهرش کند! این سرمایه‌دار خیر، ۱۱۵ هزار دلار برای ساختن این خانه‌ها هزینه کرد!

کاریکلماتور

- * بی‌انصافی است که پرواز را به خاطر خواندن از پرنده بگیریم.
- * فوراً یک عمر نشست و برخاست می‌کند.
- * خیاط پیر زیر میکروسکوپ هم نمی‌تواند سوزن را نخ کند.
- * سراب، کاریکاتور آب است.
- * آهوی پیر آهسته‌تر از مورچه می‌رود.
- * توفان کلاه‌ها را به افتخار خودش برمی‌دارد.

این کیه؟

۲۹۹+۱

سلام. مثل این که کلاً به مسابقه‌هایی که جوایش اسم به ورزشکار باشه، جواب‌های درست بیشتری میاد. این دفعه هم ۲۹۹ نفر از شما درست جواب دادین که البته با احتساب خودم می‌شه ۳۰۰ نفر، ژُند! برنده مسابقه هم طبق قرعه‌کشی، آقای امیرحسین بختیاری از مشهد هستن که به امید خدا عکس و کاریکاتورشون رو می‌تونین چهارشنبه، همراه با مسابقه بعدی، همین‌جا ببینین. خدا نگهدار



تصویری جالب از خمیازه یک ببر در باغ وحش «هانوفر»، آلمان، عکس از آژانس عکس اروپا

نگاهی از پنجره آسمان‌خراش ۳۰۰ متری به شهر در «بوسان» کره جنوبی، عکس از نشنال جئوگرافیک



دی روزنامه

حذف‌ردپای تاریخ

پژوهشگران رد پای انسان‌های اولیه به قدمت چند میلیون سال را در تانزانیا کشف کرده‌اند که هنگام عبور آن‌ها از روی خاکستر آتشفشان به جا مانده است. بعد از خواندن این خبر فکرم هزار جا رفت! یک لحظه تصور کردم اگر این اتفاق در ایران رخ داده بود، چه می‌شد. صبح فردای کشف، مسابقه‌ای زیرپوستی بین مسئولان و مدیران مرتبط و غیرمرتبط برگزار می‌شود که چه کسی اول این خبر را رسانه‌ای کند و به نام خودش و سازمانش ثبت کند. سپس بلافاصله دورمحل با نخ پلاستیکی محصور می‌شود تا کسی به آن نزدیک نشود. بعد رهگذار عبوری، عکس و فیلم می‌گیرند و با خوشحالی از این کشف بزرگ خبرش را پخش می‌کنند.

بلافاصله قاچاقچیان ز حمتکش هجوم آورده‌و شبانه بار دشدن از زیر نخ‌های پلاستیکی، در کمال آرامش و سکوت و با کمک چکش و کلنگ و دریل و لودر سعی می‌کنند آن ردها را بکنند تا به خریداران برسند. فردا صبح، وقتی مردم عادی خبردار می‌شوند و هجوم می‌آورند تا صحنه را ببینند و در کنارش چالش‌مانکن اجرا کنند، چشم‌شان می‌افتد به باقیمانده‌های ردها که چیزی در حد ردپند کشش انسان‌های اولیه است. برای این که از قافله عقب نمانند، دست‌به‌کار شده و با کلید و خودکار و میخ و سیخ، شروع به ثبت تاریخ و نام‌خودشان و عشق‌شان کف ردها می‌کنند تا آیندگان باخبر شوند که چه اقوام بافرهنگی از این منطقه گذر کرده‌اند!

مجدداً نوبت مسئولان است که با ابراز تأسف از این اتفاق، دلیلش را گردن کسری بوجه بیندازند که پول نداشته‌اند تا برای حفاظت، از نخ‌های محکوم‌تری استفاده کنند. سپس با برگزاری یک مناقصه محدود، بهره‌برداری از آنجا را به نورچشمی‌ها واگذار کرده و آن‌ها هم کنار نخ‌ها یک دکه بلیت‌فروشی که قیمت بلیتش سه دلار است تأسیس می‌کنند تا علاقه‌مندان به تاریخ و آثار باستانی بتوانند بهره ببرند. هکتارها زمین اطراف هم ناگهان صاحب پیدا می‌کند. بعد نوبت تهیه‌کنندگان نورچشمی است که بایبند آنجا فیلم و سریال بسازند و در صحنه‌ای بازیگر اصلی پایش را در دست در آن ردها بگذارد و بعد از کات دادن، تدارکات تقاله‌های چای را به هوای این که آنجا چاه است، تویش بریزد!

در مرحله بعد کلاهبرداری که به موقع نرسیده بودند، با جله‌های ویژه و دو تا اسکناس، کلیپ‌هایی می‌سازند تا نشان دهند آنجا چقدر گنج‌های بیشتری دارد و سپس با انتشار آن‌ها در کانال‌ها و تبلیغ گرفتن و ارسال پیامک به مردم به قصد فروش‌شان، پول پارو می‌کنند. آخرش هم فردا صبح وقتی می‌رویم ببینیم چه خبر است، متوجه می‌شویم دیشب نگهبان حواسش نبوده با دستمال آن خاکسترها را پاک کرده‌و یک اثر علمی چند هزار ساله نابود شده رفته‌هوا!

باس ماس



نویسنده: سیدمصطفی صابری، تصویرساز: سعیدمرادی

ماوشما

شماره پیامک: ۲۰۰۰۹۹۹

* «تا حالا دقت کردین؟ پنجشنبه بی‌مزه بود. به جای این جور مطالب داستنی‌های جالب جهان روزیاد کننیم.

* «آزمون هوش» رو دوباره به مطالبتون اضافه کنید.

کیارش نوروزی‌نژاد، مشهد

* این بابایی که خودش رو شکل شخصیت محبوب پسرش درآورده، اگه فردا بچه نظرش عوض شد و از اون شخصیت متنفر شد چی؟

* آقای صابری پرسپولیس تون هم که در ضایع‌ترین شکل ممکن باخت! اونم در شرایطی که ذوب‌آهن یک گل سالم هم زده بود! * باسلام. از همسرم راضیه جانم به عنوان مادری نمونه و همسری شایسته و معلمی دلسوز تشکر می‌کنم و عاقبت به خیری برایش از خدا می‌خواهم.

حسین قادری، مشهد

جواب خفن استرپرب شماره ۱۲۱: بردباری، بی‌شمار و خاکریز



شوت‌بالیست‌ها

پرسپولیسی‌مُذترب!

قهرمان لیگ برتر می‌شود! مطمئن هستم با سر می‌شود! ضربه را بد می‌زند «آقای گل» می‌زنم آن قدر داد از دست او تک به تک هایش اگر گردد بیان شک ندارم با چنین وضعیتی ترس دارم، عاقبت تیم رقیب این روند گلزنی در آسیا «طاری» جان! توپ‌ها را گل بکن امیرحسین خوش‌حال

افسانه‌های نوین

انگشت‌مصلحت

در زمان‌های قدیم پادشاهی بود که وزیر کاردانی داشت. ورد زبان وزیر این جمله بود: «هر اتفاقی که می‌افتد به صلاح ماست.» روزی پادشاه مشغول خیاب‌پوست کردن بود که زدو با چاقو انگشتش را برید. عصبانیت پادشاه از این که خیاب‌گوتش شده از یک طرف، درد بریده شدن انگشت از یک طرف و این که هی وزیر می‌گفت: «اشکالی ندارد، صلاح بوده.» باعث شد پادشاه دستور دهد تا وزیر را به سیاهچال بیندازند و یک خیاب‌دیگر برایش بیاورند. فردای آن روز پادشاه هوس شکار کرد و با چند سرباز راه افتاد. از قضا سیستم مسیریاب اسبش از کار افتاد و امارا گم کرد. همین‌طور که برای خودش تک‌چرخ می‌زد، سر از یک قبیله آدمخوار درآورد. اهالی قبیله او را دستگیر و دیگ بزرگی را پر از آب کردند. داخل دیگ یک عدد پیاز، دو قاشق رب، سبزی آشی به میزان دلخواه و نمک و ادویه به مقدار کافی ریختند. تا می‌خواستند پادشاه را درون دیگ بیندازند رئیس قبیله چشمش به انگشت بریده شاه افتاد و گفت: «آزادش کنید. ما عادت نداریم غذای خراب بخوریم، مرسی آه.» پادشاه که از انگشت شانس آورده بود پا به فرار گذاشت و به هر مصیبتی بود خودش را به قصر رساند و وزیر را احضار کرد و گفت: «تورا است می‌گفتی، بریده شدن انگشت به صلاح من بود. حالا تو آزادی. ولی بگو مصلحت این که تو به زندان افتادی چه بود؟» وزیر گفت: «صلاح آن‌هم این بود که اگر من با شما بودم، در آن قبیله به جای شما، من را می‌خوردند و من هم شانس آوردم» پادشاه که از این پاسخ اعصابش به هم ریخته بود دستور داد تا تک‌تک انگشت‌های وزیر را قطع کنند. ولی چون با این کار پایان افسانه ما خیلی خشونت‌آمیز می‌شد، از دستور خود منصرف شد و دخترش را به ازدواج وزیر درآورد و سال‌های سال به خوبی و خوشی با هم زندگی کردند و خیاب‌با پوست خوردند تا باز اتفاق بدی نیفتد!

نیاز طنزپایا



نویسنده: علیرضا کاردار